

مطایبه اتابکی با کاخی در «حلوائیه»

سروده‌ای از پرویز اتابکی در مطایبه با مرتضی کاخی (در ادای احترام به
درگذشت خاموش زنده‌یاد مرتضی کاخی)

فرهاد طاهری

| ۲۶۵ - ۲۷۸ |

۲۶۵

آینه پژوهش | ۲۱۵ و ۲۱۶

سال ۳۶ | شماره ۵ و ۶

آذر و دی/ بهمن و اسفند ۱۴۰۴





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پرویز اتابکی (۱۰ اسفند ۱۳۰۷ مشهد - ۲۵ اسفند ۱۳۸۳ تهران)، صاحب «حلوایه»، از منصب داران عالی رتبه و از دیپلمات‌های کارکشته و کاربلد وزارت امور خارجه ایران بود. نام‌آوری او در تاریخ فرهنگ معاصر ایران، بیشتر به سبب تلاش‌های فرهنگی و آثار اوست در عرصه تألیف، ترجمه، ویرایش و سردبیری مجموعه «میراث ایران و اسلام» در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی). همکاری ممتدی هم که با مجلات و چند مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی معتبر داشت، بی‌شک بر آن نام‌آوری افزوده است.^۱

منظومه «حلوایه» که اتابکی آن را «قصیده حلوایه» نامید، سروده‌ای است در مضمون «اخوانیات» که شواهدی بسیار می‌توان از آن در ادبیات معاصر ایران سراغ گرفت. دست‌نوشته این منظومه و نیز دست‌نوشته سروده‌های دیگر از همین سنخ و سیاق در موضوع «اخوانیات» و نیز دیگر مضامین شعر فارسی از اتابکی و دیگران (شاید بالغ بر ۱۰۰ برگ) به انضمام سال‌شمار دقیق زندگی اتابکی به خط او، یادگاری است از آن مترجم متواضع و متبحر و مشهور که خود در واپسین ماه‌های زندگانی‌اش به خطی جلی در پاکتی زردرنگ به نویسنده داد. بخشی از این نوشته‌های خوش خط محفوظ در بخش اسناد کتابخانه نویسنده، یادآور روزهای بسیار سرخوشانه‌ای است که استادانی چون غلامحسین یوسفی، محمد قهرمان، محمدرضا شفیعی کدکنی و ... در قالب «اخوانیه»، سراغ همدیگر را می‌گرفتند، از هم احوال می‌پرسیدند یا مراتب ارادت خود را به دوستانشان بیان می‌کردند. دست‌نوشته «حلوایه» مفصل‌ترین آن اخوانیات است که ۳۸ سال پس از سروده شدنش، آن هم در ادای احترام به روان مخاطب این منظومه، زنده‌یاد دکتر مرتضی کاخی^۲ و در یادکرد درگذشت خاموش آن عزیز منتشر شده است. دست‌نوشته «حلوایه» در سه بخش به قلم آمده که هر بخش آن به دلیلی شایسته تأمل و توجه است:

بخش نخست: «اندر سبب سرودن قصیده ...»: این بخش در حکم پیش‌درآمد و پیش‌گفتار «حلوایه» است که با نثری متکلف و مصنوع و گاه مسجع ناپخته و نادلیز به قلم آمده و روایتگر ماجرای سرودن «حلوایه» است. این نوشته را شاید بتوان شاهدی نیز از ذوقی کهنه‌گرا در نثرنویسی در روزگار معاصر دانست که دیگر عمرش به نظر سرآمده است. البته بخش نخست، دربردارنده اطلاعاتی است مغتنم در خصوص واحد ویرایش و تولید کتاب در سازمان انتشارات

۱. برای اطلاع از شرح حال پرویز اتابکی و جایگاه او در زبان و ادب فارسی، نک: فرهاد طاهری؛ «اتابکی، پرویز»، در: دانشنامه زبان و ادب فارسی؛ ج ۱۳.
۲. مرتضی اخوان کاخگی، نامبردار به مرتضی کاخی، متولد ۲۵ آبان ۱۳۱۷ در محله باغ سلطانی تربت حیدریه، درگذشت ۲۲ مهرماه ۱۴۰۳ در مشهد.

و آموزش انقلاب اسلامی (و سپس شرکت انتشارات علمی و فرهنگی). نویسنده از بعضی ویراستاران و مترجمان قدیم آن انتشارات نامی به میان می‌آورد و از نسخه‌پردازان و نمایه‌سازان تاریخ تمدن ویل دورانت نیز به اشارت گذشته است؛ نسخه‌پردازان و نمایه‌سازانی که متخصص‌ترین و توانمندترین در این حرفه بسیار دشوار و ظریف در عالم نشر روزگار ما بوده‌اند و شایسته بود نامشان ذکر می‌شد؛ از جمله محبوبه قربانی، گیتی مرتضوی، شکوه ذاکری، هوفر فروردین، هما عطار، پروین مقدم و مژگان صوفی که نویسنده چند سال افتخار همکاری با آنان را داشت و در خدمت بعضی‌شان بسیار آموخته است؛ هر کجایند به سلامت باشند.

بخش دوم: مطایبه: منظومه‌ای در ۷۲ بیت در قالب قصیده و بر وزن مُفْتَعِلُنْ فاعِلَاتُ مُفْتَعِلُنْ فَع (در بحر مُنْسَرِحْ مُتَمَّنْ مَنْحُور). این منظومه، نمونه‌ای است از سروده‌هایی که بیشتر بر اساس دانش ادبی و اطلاعات تاریخی و لغت‌شناسی سراینده‌اش، صورت نظم یافته و بسیار کم و ناچیز از پشتوانه تجربه هنری و جوهر شعر و قریحه ذاتی شاعر آن برخوردار است. در ادبیات معاصر ایران و در میان استادان نامبردار ادب فارسی، شواهدی از این نوع شعر و شاعری بسیار مشاهده می‌شود؛ اما واقعیت آن است که با تسلط بر فنون بلاغت و صنایع ادبی و مهارت در عروض شعر فارسی و محفوظات گسترده لغوی نمی‌توان به جوهر بی‌غل و غش شعر و کنه شاعری دست یافت. در میان استادان دانشگاهی نامبردار ادبیات فارسی، بسیاری کوشیده‌اند تا در عالم شعر و شاعری، نامی و جایگاهی و محبوبیتی بیابند؛ اما به ندرت توانسته‌اند به مقام شاعری ملک الشعرای بهار، مهدی حمیدی شیرازی و مظاهر مصفا، حتی اندکی نزدیک شوند. بی‌تردید جایگاه بلندقدر هر سه این بزرگان در عالم شاعری و ادب، از قریحه و نبوغ شاعری آنان حاصل شده است و نه از دانش ادبی. اما نکته بسیار تعجب‌انگیز درباره «حلوائیه»، آن است که به گواهی آثار مخاطب این منظومه، مانند روشن‌تر از خاموشی و قدر مجموعه گل و نیز به استناد ذوق شعرشناسی نکته‌بینانه‌اش در گزینش شعرهای بخش «قول و غزل شاعران» در مجله «نقد و بررسی کتاب تهران»، او از صاحب‌نظران متبحر حوزه نقد ادبی و شعر فارسی است؛ بنابراین بیش از هر کسی دیگر از ارزش ادبی و هنری منظومه «حلوائیه» مطلع بوده است. اما اینکه چرا مترجمی فاضل و ادیبی صاحب ذوق چون زنده‌یاد اتابکی می‌خواهد در شعر و شاعری و در خطاب به چنین صاحب‌نظری در عالم شعر معاصر، سطرهایی منظوم از خود به یادگار بگذارد، پاسخش را در جای دیگر نوشته‌ام:

«آنچه از تاریخ معاصر ایران می‌فهمیم، ظاهراً «دانایی و فضل» و در یک کلام «تشخص» شخصیت و ذهنیت و «برجسته بودن و بارز جلوه کردن» بی‌حضور «شعر فارسی» تمام و کمال به منصفه ظهور

نخواهد نشست. گویی «تکه» اصلی و بسیار نظرگیر هویت متنوع و چندین تکه ایرانی (یا به تعبیر مرحوم دکتر داریوش شایگان هویت چهل تکه) همان «شعر فارسی» است و این هویت، بی وجود «تکه» شعر فارسی ناقص و ناتمام است. نکته جالب اینکه دلبستگی به نمود این «تکه اصلی هویت ایرانی»، و به «جلوه درآوردن» آن منحصر به اهل فضل هم نیست. سیاستمداران و حاکمان جور و عدل نیز از «شعر فارسی» و «طبع آزمایی» در آن غافل نبوده اند. ظاهراً «شعر فارسی» تنها موضوع و محور مشترک هویت «چهل تکه ایرانی» است. گویی تفکر و شخصیت و ذهنیت «فرهنگی» از منظر «ذهن ایرانی»، بی حضور «شعر» همیشه کمیتش می لنگد.^۱

البته منظومه «حلوائیه» و نیز سروده هایی از این قبیل، ارزش تاریخی واجتماعی دارند و به نوعی در فهم روان شناسی نخبگان و روشنفکران جامعه و چه بسا در فهم بسیاری از معضلات فرهنگی و اجتماعی روزگار ما نیز در جای خود مدد رسان خواهند بود و نباید از اهمیت چنین سروده هایی غفلت ورزید.

بخش سوم: تعلیقات و حواشی: سراینده «حلوائیه» در پایان منظومه، در ذیل و پی نوشتی مفصل، توضیحات و حواشی بسیار مفید و اطلاعاتی جامع و آموزنده در حوزه های لغت شناسی، اشارات تاریخی و فرهنگی، مسائل اجتماعی و مردم شناسی، اقلیم شناسی، تاریخ ادبیات فارسی و عرب و ... به قلم آورده است. به منظور سهولت مطالعه این شرح «حلوائیه»، تمام تعلیقات سراینده از پی نوشت، به ذیل هر واژه منتقل شده است.

اندر سبب سرودن قصیده حلوائیه (اخوانیات ۲۶ بهمن ۱۳۶۶)

دوست شفیق و رفیق رشیق ما آقای دکتر مرتضی کاخی از مولید تربت حیدری که در باخزر علاقه ملکی و در تهران اقامت دارد و بحمدالله بیش و کم از اَهَم نَعَم وزان میان از نشاط جوانی و زیبایی و آقایی، علی الخصوص بلندی اندام و انبوهی موی سیاه فام، بهره کافی و نصیب وافی دارد، چندی پیش روزی در سازمان تحقیقات و ترجمه و تألیفات ما [بعداً] بخش فرهنگی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی [که از فیض همکاری حضرتش برخورداریم، به بانگ رسا اعلان کرد: اگر در ظرف دو روز آینده، یعنی امروز و فردا که دوشنبه است، حادثه ای ناگوار و واقعه ای دشوار برای من پیش نیاید، به شکرانه آن دو روز سلامت نسبی، شیرینی تازه مفصلی به تمام همکاران خواهم داد.

۱. برای اطلاع بیشتر، نک: فرهاد طاهری؛ «نقد و بررسی کتاب "ای رفته های رفته"، مجموعه شعر دکتر فتح الله مجتبابی»؛ درگاه مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب.

به لطف پروردگار عنایت آثار و نیز قدرت تحمّل آن یار بردبارِ گران‌مقدار، ظاهراً در این دیارِ سرشار از ضرر و ضرار، زبانی ناهنجار به آن بزرگوار نرسید و دو روز متوالی معهود به خوبی و خوشی گذشت زن پس همچنان ایام و لیالی دیگر، بی‌شور و شرّ و بی‌گزند و خطر، به روند مستمرّ [گذشت]؛ اما جناب کاخی نذر خود را به پشت گوش فراخی افکند و خیری نثار دوستانِ نفرمود سهل است که دیده انتظار همکاران را به راه ورود شیرینی موعود سپید نمود. یاران یادآوری را گاه شیرینی مختصری نثار می‌کردند و بانگ می‌کشیدند: این برای تجدید صفحات کتاب فلان است و این به مناسبت «لیات» کتاب بهمان و این به میمنت فروش ماشین فیات فلان. وی نیز این مایه ایثار را که چون «کبوتر جلد» پر داده می‌شد، می‌دید و بانگ یاران را می‌شنید و گاه سببِ «اطعام مساکین» را می‌پرسید و از آن تناول می‌فرمود، اما چه سود! که به یادآوری اش نمی‌افزود. سرانجام پس از دیری انتظار، جمعی از طبقه شریف لطیف و ظریف آن سوی تالار که به امر ویرایش تاریخ ویل دورانت مشغول‌اند و خود خدایی، بی‌آرایش و پیرایش، معقول و مقبول، برای آنکه کام شیرینشان که همواره شیرین باد، شیرین‌تر شود، به وسیله جناب پیرمحمد تبرائیان که وجود شریفش از هر شائبه‌ای مبرا است و پایگاه عظیم عربیتش در این سوی تالار، مختص به معارف اسلامی و عربی برپاست، پیغام فرستاد: «وعده آقای دکتر کاخی چه شد؟ و چه وقت کام دوستان را شیرین خواهند کرد؟ ...». یاری دیگر، فاضل و پرحاصل، طبیب لیبب و ادیب اربّ مظهر فطانت و شوخی، دکتر مردوخی به اعتبار خود مردی کامل که دیری در صُفّه صفای نسوان گلستان آشیان و در میان ایشان، از رجال با نام و نشان بود و اینک به این سوی تالار نقل مکان کرده است، و به حکم مؤانست سابقه مجالست لاحق، مقبول‌الطرفین و محسودالحرمین است، به تحقیق برخاست و دمی از استنطاق و استجواب نیاسود تا به آخر مضمون رسالت جناب تبرائیان را به لفظ و مفاد، تصدیق و تأیید فرمود. این پیام آمیخته به استفهام که متضمّن گلایه انام سیمین‌فام و گلندام بود، دکتر کاخی را به یاد عهد معهود و نذر موعود انداخت. وی انصاف را بسیار زود به جبران مافات دست به کار شد و امری راند و شیرینی تازه ممتازی به وفور به اصحاب و احباب خوراند و آن را به هفت طبقه سازمان، از صدر تا ساقه رساند. فجّزاه الله خیرا. این مطایبه بدان مناسبت بر زبان قلم جاری شد و از آنجاکه پایان آن به فاصله‌ای به اندازه یک ماه رمضان، بعد از آغاز قصیده سروده شده است، می‌توان به تقریب و تخمین فاصله میان قول و فعل را تعیین کرد. ناگفته نماند که بیت سوم این قصیده غرّاً به تقریب و قافیه بیت بیستم به پیشنهاد شخص شخیص و نفس نفیس جناب دکتر کاخی آمده است. واستغفرالله ربّی ممّاجری علی قلمی. پرویز اتابکی.

مطایبه

به دکتر مرتضی کاخی

ای که به یاران تو راست وعده حلاوی^۱
سروقدت برده دل ز عارف و عامی
جان نجیب تو از مجامله^۴ عاری
جوی کرم از جناب^۷ جود تو جاری
خسرو خوبان تربتی^{۱۱} و ز باخرز^{۱۲}
کاخی از آنت بخوانده‌اند که کاخی
چشم عزیزان به دست مکرمت^{۱۶} توس
خاصه نیکان در رواق نشسته^{۱۹}
نقد زمینی خوش است و نسیم سماوی^۲
دین و خرد را شده است مست تو غاوی^۳
روح لطیف تو را ملاطفه^۵ حاوی^۶
چون ز سحاب^۸ مطیر^۹ سیل و جداوی^{۱۰}
سایه فکنده به ری^{۱۳} صنوبر زاوی^{۱۴}
از کرم افراشتی به جای ماوی^{۱۵}
وعده شیرینی است جاذب^{۱۷} هاوی^{۱۸}
به ز بتان طراز^{۲۰} و خلخ^{۲۱} و جاوی^{۲۲}

۲۷۱

آینه پژوهش | ۲۱۵ و ۲۱۶

سال ۳۶ | شماره ۵ و ۶

آذر و دی/ بهمن و اسفند ۱۴۰۴



۱. جمع حلوی، شیرینی.
۲. منسوب به سماء، آسمانی.
۳. از اغوایت، گمراه، شیطان، مراد اینکه چشم تو که به استعاره «مست» آمده، چون شیطان رهزن دین و خرد شده است.
۴. تعارف و تکلف.
۵. مهربانی و لطف ورزیدن.
۶. شامل، دربرگیرنده.
۷. آستانه، درگاه.
۸. ابر.
۹. صفت مشبته از مطر، باران‌زا.
۱۰. جمع جدوی، باران بسیار و نیز عطای فراوان.
۱۱. تربت حیدری در خراسان.
۱۲. ناحیه‌ای بزرگ از توابع تربت حیدری.
۱۳. مراد تهران است.
۱۴. نام سابق خواف از توابع تربت حیدری، زاوی: منسوب به زاوه. شرح بیت: مرتضی کاخی اصلاً اهل تربت حیدری است و اکنون در تهران اقامت گزیده است و در باخرز و خواف علاقه ملکی آبا و اجدادی دارد.
۱۵. جمع ماوی، خانه‌ها.
۱۶. بزرگواری.
۱۷. جلب و جذب کننده.
۱۸. مگس و ملخ. و از هوی بیهوی، به معنی هواخواه. لفظ هاوی در اینجا حاوی دو معناست.
۱۹. بخشی از تالار کار سازمان انتشاراتی ماکه در آن افتخار همکاری با جناب کاخی را داریم، به صورت رواقی نسبتاً مجزا به گروهی از بانوان و دوشیزگان فاضل اختصاص یافته است که در آنجا به ترجمه و تحقیق و تهیه فهرست و اعلام و ویرایش کتب انگلیسی و فلسفه رواقی اشتغال دارند. مراد از رواق و نیکانی که در رواق نشسته‌اند، آن بخش است.
۲۰. از بلاد ترکستان قدیم که خویریانش در ادبیات کهن فارسی بسیار یاد شده‌اند.
۲۱. بخشی از سرزمین ختا در شمال چین که نکوریانش شهرت قدیم دارند.
۲۲. منسوب به جاوه که با سوماترا، در مجموع اندونزی امروز را تشکیل داده است. مردم جاوه به داشتن اندام موزون، بشه لطیف مهتابی از اهالی سوماترا که رنگ به زردی می‌زنند، متمایزند.

لیلی و عذرا^۱ به تکیه بر سرِ هودج^۲ و امق^۳ و مجنون به گریه پای گجای^۴
خلق به تالارِ کاره^۵ عاطل^۶ و باطل
نی^۸ سخن از قیصر و مسیح^۹ در آن سوی^{۱۰}
ویل دوران^{۱۳} شد خموش آن برِ تالار
وبستر^{۱۶} از یاد رفت در برِ خوبان
پچ‌پچه پیچید ناگه از چپ و از راست
شد زِ صیوران سپید، دیده چو یعقوب^{۱۹}
نی سخن این سو^{۱۱} زود ز اجوف وای^{۱۲}
بست در این حجره^{۱۴} کام شیخ مناوی^{۱۵}
نیز در این کُنج بوسعید گناوی^{۱۷}
برشد و بالا گرفت ذکر و تراوی^{۱۸}
مضطربان چون سپند^{۲۰} و تخمه تاوی^{۲۱}

۱. از دلدادگان مشهور تاریخ ادب چون مجنون و لیلی.
۲. تخت روان، محمل، عماری.
۳. عنصری در داستان عشقِ وامق و عذرا یک مثنوی به همین عنوان پرداخته است.
۴. کجاوه، وسیله سواری که بر پشت اسب یا شتر می‌نهادند.
۵. مراد سالن بخش تحقیقات تاریخی و ادبی و ترجمه در ساختمان سازمان انتشاراتی ماست.
۶. بیکار، مُعْظَل.
۷. مأوی گرفتن، جای گزیدن.
۸. نیست.
۹. عنوان یکی از یازده مجلد مجموعه چاپ دوم تاریخ تمدن تألیف ویل دورانت که در سازمان انتشاراتی ما در دست تجدید ویرایش است و بخش شمالی تالار مطالعه، به تهیه آن اختصاص دارد و گروهی از همکاران فاضل که بیشتر از طبقه نِسوان هستند، به کار فهرست‌نگاری آن مشغول‌اند.
۱۰. مراد همان رواق یادشده شمالی است.
۱۱. مراد از «این سو»، جبهه جنوبی همان تالار است که به بخش معارف اسلامی و فرهنگ و ادبیات ایران و شرق اختصاص دارد.
۱۲. مراد مباحث صرفی و نحوی و قواعد اعلال به حذف و تبدیل و غیر آن است که در بخش ترجمه عربی مطرح می‌شود.
۱۳. اجوف وای، کلمه‌ای است که عین الفعل آن از حروف عله (وای) و از انواع حروف عله واو باشد چون قول.
۱۴. ویل دورانت مؤلف نامدار کتاب معروف تاریخ تمدن.
۱۵. به مناسبت اختصاص این قسمت از بخش جنوبی تالار مطالعه که قرارگاه ماست و به فرهنگ و ادب عرب و شرق اختصاص دارد، اطلاق نام حجره بر این سوی براننده‌تر به نظر آمد.
۱۶. شیخ زین‌الدین بن تاج‌الدین العارفین مناوی قاهری، از عالمان بزرگ دین و ادب عرب (۹۵۲-۱۰۳۱ق) که نزدیک به هشتاد تألیف دارد؛ از جمله الجواهر المضيئه، بغیة المحتاج، تاریخ الخلفاء، کنوز الحقیقه و
۱۷. نام فرهنگ لغات و اعلام انگلیسی مشهور که در بخش ترجمه انگلیسی سازمان در دست ترجمه است.
۱۸. ابوسعید جنابی (گناوی، گناه‌ای) حسین بن بهرام، داعی قرمطی که دعوت خود را در بحرین و یمامه و نارس پراکند و سپاهیان خلیفه را منهزم کرد و رعب و هراسی عجیب میان مسلمانان افکند تا در سال ۳۰۱ قمری به دست یکی از غلامان خود کشته شد.
۱۹. تراوی (تراویح نیز آمده است)، بیست و دو رکعت نماز نافله در شب‌های رمضان است. مراد از بیت اینکه کار انتظار و درخواست شیرینی موعود به خواندن اذکار و ادعیه و نماز نافله کشید.
۲۰. معروف است که چشم یعقوب از فراق در انتظار فرزندش یوسف سفید شد و از فرط زاری به کوری انجامید تا از بوییدن و لمس کردن پیراهن یوسف از نو بینا شد.
۲۱. اسپند که چون بر آتش نهند برجهد و مَثَل است برای بیان اضطراب و شدت بی‌تابی.
۲۲. منسوب به تاوه، تابه. مراد تخمه‌ای است که چون خوب تف داده شود، در تابه به جستن آید. همچنین بیان بی‌تابی را مَثَل است.

زانکه به یک ماه بیش، خویش بگفتی:
گر به دو روزم گزند پیش نیاید
می‌کنم ایثار بس کلوچه تازه
وَرز^۷ نکو دیده و وَرآمده^۸ در فر^۹
لوزِ مُنَقَّأ^{۱۲} در آن و جوزکِ بویا^{۱۳}
گَعک^{۱۵} مُخَلَّل^{۱۶} پر از خَلالکِ نارنج
بر ژله^{۲۱} لعل ژاله^{۲۲} دانه شِگر

نذر چنین کرده‌ام به دفع^۱ مساوی^۲
نُقل فشانم، سپاس^۳ را به محاو^۴
هر یک دارابی^۵ و درشت بَتابی^۶
روی مُزَعَفَر^{۱۰} درون به قاعده خاوی^{۱۱}
توتِ فرنگی فرازِ خامه گاوی^{۱۴}
کاک^{۱۷} مُوَرَق^{۱۸} عجین^{۱۹} به آب فراوی^{۲۰}
سوده^{۲۳} قندش سپید توده لاوی^{۲۴}

۱. دورکردن.

۲. جمع مسائت، بدی‌ها و گزندها، مراد دفع شرّ و مضرت است.

۳. یعنی به شکرانه سلامت، نقل و شیرینی خواهم داد.

۴. جمع مَحوی، مجمع، انجمن و محفل.

۵. منسوب به داراب، بخشی از فسا. میوه‌ای است از طایفه مرکبات بزرگ‌تر از نارنج که نوع آبدارترین آن را که به تازگی به ایران آمده، به نام فرانسوی «پامپلیموس» و به انگلیسی «گریپ‌فروت» خوانند.

۶. منسوب به باتاویا مرکز جاوه، همان دارابی است. ظاهراً نخستین بار هلندی‌ها این میوه را که از مرکبات است، به جنوب ایران آورده‌اند و در فارس به نام بتاوی (در زبان عامه شیرازیان و اهالی جنوب به نام پرتاوی که تحریف بتاوی است) خوانده شده است. بعدها که نهال آن در داراب کاشته شد و به ثمر رسید و به تهران حمل شد، تهرانیان آن را به اعتبار انتساب به داراب، دارابی خوانده‌اند. نوعی دیگر از این میوه را که درونش سرخ است، توسرخی خوانند.

۷. مالش خمیر.

۸. برآمده.

۹. تنور، کوره فرنگی.

۱۰. زعفرانی.

۱۱. خالی، تهی.

۱۲. بادام تمیزشده و پوست کنده شده.

۱۳. گردوی کوبیده و آمیخته به قند و هل.

۱۴. این قافیه به اقتراح ممدوح آمده است.

۱۵. کیک.

۱۶. اسفنجی، پوک.

۱۷. نوعی نان شیرینی لوله شده، روله.

۱۸. برگ برگ، لایه لایه.

۱۹. سرشته.

۲۰. منسوب به فراو که آبی تب‌بر و شفابخش داشته است.

۲۱. ژلاتین. ماده‌ای شبیه لِرزانک که در شیرینی‌پزی مانند مربّا برای پوشش بیرونی شیرینی به کار می‌رود.

۲۲. شبنم و نیز قطره‌ای که بر برگ نشیند.

۲۳. ساییده شده، بُرده.

۲۴. منسوب به لاو، خاک نرم سپیدی که در نقاشی به کار می‌رود و از آن سپیداب درست کنند.

جوهر^۱ بادام تلخش عطرِ مُفَضَّل^۲
 مسکه^۳ ملویش^۴ چون ستیغ^۵ دماوند
 شد سپری روزها و طاقِ خوبان
 خاصه نکویی از آن میانه که طاق است
 لیک از آنجا که حشمت^{۱۲} تو فزون است
 گشت رسولی گسیل صادق و مخلص
 هیچ یک از آن گروه طرفه^{۱۵} نیارست^{۱۶}
 وعده وفاکن، مده مجال که زین بیش
 عهد شکستن حرام بوده همواره
 نیست کرم با خلافِ وعده مُلائم^{۲۱}

وز پس آن نفخه‌ای^۳ ز تازه رغاوی^۴
 دانه گیلان بر چکاد^۸ ملاوی^۹
 بیش نمادست و احتمال^{۱۰} مطاوی^{۱۱}
 حور نه جفت است باوی و متساوی
 عرض طلب را بداشتند به راوی
 آن که به هر درد صعب^{۱۳} بوده مُداوی^{۱۴}
 نزد تو آمد^{۱۷} که گویدت به شکاوی^{۱۸}
 وعده خلافی رسد به طرح دعاوی^{۱۹}
 در همه ادیان و بر جمیع فتاوی^{۲۰}
 نیست جوانمرد با لئیم مُساوی

۱. اسانس بادام تلخ که عطری خوش دارد و در شیرینی پزی به کار می‌رود.

۲. عطری که بر دیگر بوی‌ها در رسیدن به مشام مرجح است. زودتر از دیگر بوی‌ها در کام و شامه استشمام می‌شود.

۳. بوی، رایحه خوش.

۴. جمع رغوه، کره.

۵. در اصطلاح خراسان، کره‌ای که از برهم زدن دوغ گیرند و اگر خواهند کاملاً بی مزه و ترش باشد، آن را از برهم زدن سرشیر یا خامه در حرارتی معادل حرارت اتاق ۱۵ تا ۲۰ درجه گیرند؛ در این حال کره خالص و سرشیر جدا می‌شود و آب سرشیر می‌ماند؛ اما اگر سرشیر را در ظرفی که برهم زنند، محاط در یخ باشد، خامه‌ای و رآمده و پُفکی به دست آید که به اصطلاح انگلیسی آن را ویمپی کریم گویند.

۶. پیچ‌پیچ.

۷. قلّه کوه.

۸. تارک، قلّه کوه.

۹. جمع ملوی، پیچ‌های مخروطی گونه.

۱۰. شکیبایی.

۱۱. جمع مطوی، شکم‌ها.

۱۲. جاه، بزرگواری، صلابت و هیبت.

۱۳. دشوار.

۱۴. درمانگر.

۱۵. زیبا، کم نظیر و ظریف.

۱۶. جرئت نکرد.

۱۷. مرخم آمدن.

۱۸. جمع شکوی، شکایت بردن.

۱۹. جمع دعوی، به معنای مراغه و مراجعه به قاضی.

۲۰. جمع فتوا، صدور حکم فقهی و شرعی.

۲۱. سازگار.

خشک مباحش آنچنان که دَبّه باروت^۱
قول مؤید^۴ به فعل دار علی وار
باب کرم برگشا چو حاتم طائی
شهری^۸ اگر این چنین کند بَنشاید^۹
راست بپرسی؟ بهانه است کلوچه
ور نه ملیحی^{۱۴} چنو نه مرده حلواست^{۱۵}
موی شَبّه^{۱۸} روی یاس و دیده زمرد
سینه دوگوی بلور چون بفشاری
حرف وی آن است: کای ربوده دل ما
ای که بدوزی اگر نظر به دلی سخت

باش چنان سبزه کوزه‌ای^۲ که تراوی^۳
خُلف مکن اختیار همچو مُعاوی^۵
سفره میوشان ز کس چو مُسک^۶ لاوی^۷
کی سزد از راد^{۱۰} دیهقان بَدای^{۱۱}
از تو صفا خواهد آن صفیه^{۱۲} ساوی^{۱۳}
خاصه که او را حلاوتی^{۱۶} است علاوی^{۱۷}
لعل لبش نوپسند را چو گُلاوی^{۱۹}
نرم بسان حریر چون بِپَساوی^{۲۰}
جلدتر^{۲۱} از تُرک بسته تنگ ملاوی^{۲۲}
گر همه خاراست با نگاه بکاوی^{۲۳}

۱. ظرف چرمین یا مشمع مخصوص که باروت را در آن نهند و به ضرورت باید همواره خشک باشد که باروت نمدار به کار نیاید.

۲. کوزه‌ای که معمولاً در نوروز بر رویه آن دانه‌های حبوب چون عدس و ماش و بذرهایی چون ترتیزک سبز کنند و این سبزه به سبب تراوش آب کوزه زنده و روینده بماند.

۳. تراوش کنی، از مصدر تراویدن.

۴. تأیید و تصدیق شده.

۵. معاویه بن ابی سفیان.

۶. خسیس، دست خشک.

۷. یکی از اسباط دوازده‌گانه یهود.

۸. شهرنشین.

۹. شایسته و سزاوار نباشد.

۱۰. آزاده و جوانمرد و بخشنده.

۱۱. بَدوی، روستایی منسوب به بداهه (بداوت) به معنای صحرا و بادیه.

۱۲. برگزیده.

۱۳. منسوب به ساوه.

۱۴. نمکین.

۱۵. شیرینی.

۱۶. شیرین بودن.

۱۷. جمع علاوه، افزون.

۱۸. سنگی بسیار سیاه و درخشان، شبق از احجار کریمه و گرانها.

۱۹. جمع کُلیه، مراد اینکه به پسندِ امروزی او را لب‌های قلوهای است.

۲۰. از پساویدن، مَس، لمس و دست‌کشیدن.

۲۱. چالاک‌تر، چابک‌تر.

۲۲. گردنه‌ای در لرستان که در گذشته دزدان چالاک، قافله‌ها را به طُرفه‌العینی در آنجا دستبرد می‌زدند.

۲۳. حفرکنی، از کاویدن.

ای ز تو بیمار گشته این دل ناچار^۱
 سرو من از اندُهِت فُتاده به کوژی^۲
 این همه رعنائی^۳ از چنان تو نزیبد
 شرط بزرگی است آنکه خسرو مُنعم^۴
 مهر فروزانِ نیمروز^۵ بتابد
 بردلِ بی‌تاب ما نگر ز ره مهر
 برکش و بفکن زتن ردای ریارا
 رحم بکن، رحم پیش از آنکه برآیم
 خواهمت و خواهیم، ز چیست تجاهل؟
 و نه خدا داند و بدانم و دانی
 دلبریم کیش و پیشه شکاری است
 نیست مرا بیم موج زانکه به توفان

از چه دریغ آیدت به چاره تداوی^۶
 دیده‌ام اندر رَهَت نشسته به کاوی^۷
 فرطِ رعونت^۸ کشائدت به مَغاوی^۹
 جانب درویش بنگرد به تساوی^{۱۰}
 گرچه بلند است و باشکوه به زاوی^{۱۱}
 ای که خداوندِ حسن و شوکت و تاوی^{۱۲}
 خویش میپوشان به ناستوده کساوی^{۱۳}
 با تو به زورآوری به رسم تلاوی^{۱۴}
 دست فراکش ز احترازِ ریاوی^{۱۵}
 چون کنم ار با تو برشوم به تقاوی^{۱۶}
 وای اگر گسترم به غمزه اغاوی^{۱۷}
 اوجِ جمالِم بؤد مَجَالِ سَاوی^{۱۸}

۱. بیچاره.
۲. درمان کردن.
۳. خمیدگی، انحنای پشت.
۴. گودی، به ژرفی نشستن. مراد اینکه قد چون سرورم در غم وصال تو خمیده و دیده‌ام که به راحت مانده، به گودی نشسته است.
۵. گردن‌کشی و غرور.
۶. مجازاً به معنای بلندقامتی و زیبایی نیز آمده است.
۷. جمع مغوات، مواضع گمراهی و جای سرکشی، از غوی می‌آید.
۸. صاحب نعمت و نعمت‌دهنده.
۹. برابری، مراد اینکه خسرو منعم با درویش برابره رفتار کند نه به چشم تکبر و تفوق خسروی.
۱۰. ظهر، میانه روز.
۱۱. گوشه، زاویه، خورشید ظهر چون به هیچ سویی میل ندارد و عمودی می‌تابد، تمام زوایا را یکسان روشن می‌کند و با تمام ارتفاع قد به زاویه محرومی نیز پرتو می‌افکند.
۱۲. نعتی از تاب، توانایی، توانمندی.
۱۳. جمع مأخوذ از تازی، لباس‌ها، پوشش‌ها.
۱۴. به یکدیگر تابیدن و به هم‌آویختن و در کشتی‌گیری در اصطلاح سرشاخ‌شدن. تافتن دو مار را نیز درحالت جنگ و جفت‌گیری، تلاوی گویند.
۱۵. منسوب به ریا، ریایی.
۱۶. نشان دادن، قوت، قدرت‌نمایی، زورآوری و پنجه در پنجه حریف افکندن.
۱۷. جمع اُغویّه، دام‌ها، مهالک، حيله‌هایی که به هوشمندی و دهای تمام تدبیر کنند.
۱۸. سَاوی، اشاره‌ای است به آیه ۴۳ از سوره هود: «قال سَاوی الی جبَل یعصمنی من الماء...» گفت من بر فراز کوه خواهم رفت که از خطر ارتفاع‌گرفتن آب حفظم کند». مراد از بیت اینکه مرا از موج و ارتفاع افزودن توفان بزرگ نیز بیمی نیست؛ زیرا با شهرپر جمال به اوج پرواز می‌کنم و جولانگاه «سَاوی» گفتن همان فضای بالای زیبایی است، برخلاف پسر نوح که جولانگاهش قلّه

گرچه به من خود نگفت لیک بخواندم
خاک، شناسد زبوی مرد کشاورز
باورت ارنیست، بازپرس حقیقت
نک پسِ یک ماه انتظارِ جگرگاه
پیشتر از آنکه تَه کشند قوافی
زودتر از آنکه خلقِ دیده تغابن
فضل خدا شد که دست فیض گشودی
داوطلب بوده ای چو خود پی ایشار^{۱۱}
وعده شد انجاز^{۱۴} و دررسید به قنطار^{۱۵}
رست تو را شمع^{۱۸} ز اتهام تهاون^{۱۹}
کام عزیزان چو گشت خرم و شیرین

این همه ناگفته‌هاش را ز فحای^۱
موج، زغوغای مرغِ خبره ناوی^۲
خود ز «تبرائیان»^۳ و «پورزهای»^۴
وز پی صدبار طعنه‌های قفاوی^۵
زانچه بُود در ضمیر و حافظه آوی^۶
پا به تجرّی^۷ نهند و رو به تغای^۸
ورنه بلا بود در ورای^۹ نجاوی^{۱۰}
کار براندی چنان مُقامِر^{۱۲} داوی^{۱۳}
گلچ^{۱۶} بسیار و بازگشتِ مراوی^{۱۷}
بست مرا بر تو خود زبانِ تهاوی^{۲۰}
رنگ محبت گرفت زانکه مَهاوی^{۲۱}

۲۷۷

آینه پژوهش | ۲۱۵ و ۲۱۶
سال ۳۶ | شماره ۵ و ۶
آذر و دی/ بهمن و اسفند ۱۴۰۴

- کوه بود که گفت: بدان کوه بر شوم که مرا حفظ کند. آب از قلّه آن کوه نیز گذشت و وی را غرقه کرد؛ اما هیچ آبی هرچند برآید، نمی‌تواند به اوج آسمان مجال که جایگاه من است برسد (سّآوی، یعنی به زودی مأوی خواهم گزید).
۱. جمع فحوی (فحوا)، مضمون و جوهر نهفته در کلام.
 ۲. یعنی مرد کشاورز مجرب خاک و نوع آن را از بوی می‌شناسد و دریانورد آزموده، وقوعِ توفان و امواج را از بانگ و هیاهوی مرغان دریایی، پیشاپیش تشخیص می‌دهد.
 ۳. از همکاران ماکه به شرح مقدمه منثور این قصیده در آوردن پیام و تأیید و تأکید آن سهم عمده داشتند.
 ۴. از همکاران ماکه به شرح مقدمه منثور این قصیده در آوردن پیام و تأیید و تأکید آن سهم عمده داشتند.
 ۵. پشت سری، منسوب به قفا.
 ۶. مأوی گزیده، جای گرفته از آوی یاوی.
 ۷. جرئت، جسارت و گستاخی.
 ۸. همدست شدن گروهی به قصد قتل و رساندن گزندِ بزرگ به کسی.
 ۹. فراسوی، پشت.
 ۱۰. جمع نجوی (نجوا)، سخنان درگوشی، پیچ‌پیچه‌ها.
 ۱۱. از خودگذشتگی.
 ۱۲. قمارباز.
 ۱۳. شرط‌بستن، داوی؛ منسوب به داو.
 ۱۴. به درستی انجام‌دادن.
 ۱۵. واحد وزن مانند خروار.
 ۱۶. مخفف کلّوچه.
 ۱۷. جمع مروی، بندی که عدل شتران را بدان استوار کنند، اینجا مراد بند جعبه‌های شیرینی است.
 ۱۸. آبرو.
 ۱۹. سستی، اهمال‌ورزیدن.
 ۲۰. تندروی و تندگویی.
 ۲۱. جمع مهوی (مهوا)، فضای بین دو کوه، جزّ، محیط تنفس.

بانگ طرب در فضای کار بپیچید
شهِدِ مُشْهَدِ۳ بنوش و قند مکرر۴
دار همواره کنار خویش به شادی
کام ستان بوسه گیر از لب شیرین
تا زِ تفاعل۸ لفیف۹ راست تفاوی۱۰
باش همیشه چو نخلِ بارور گُشن۱۳

خاست زهرسو نوای شور۱ و رهاوی۲
زان لب نوشین چشیده شهِدِ حلاوی
شهِدِ لبان را به شه‌نشین۵ مَشاوی۶
تا که به شب ره بَرَدِ عرب زِ تعاوی۷
جمع زِ مشوا۱۱ تا کنند مَشاوی۱۲
باد بدانیش تو چو عَرعر۱۴ صاوی۱۵

۱. یکی از دستگاه‌های موسیقی ایران.
۲. یکی از گوشه‌هایی که در شور و نیز در سه‌گاه نواخته می‌شود.
۳. آمیخته به شهِد، مراد از شهِدِ مُشْهَد، شیرینی آمیخته به شهِد و به استعاره لب شیرینی است که با خوردن شیرینی شیرین‌تر می‌شود و تمام بیت در همین معناست.
۴. قندی که دو بار تصفیه یا تغلیظ شده، نبات.
۵. شاه‌نشین، رواق بزرگ و اصلی کاخ.
۶. جمع مثنوی، منازل و جایگاه‌ها.
۷. عووکردن، بُباح. عرب در بادیه چون به تیره شب راه گم کند، آوای سگ برآورد تا اگر در صدارس او قبیله‌ای باشد، سگان قبیله صدای او را پاسخ گویند و وی بر اثر آن صدا و در امتداد استماع پیش برود. این تدبیر را «تَنائِح یا تَعَاوی» گویند و در ادبیات عرب سابقه‌ای ممتد و داستان‌های شیرین از جدّ و هزل دارد. نام مُعاوی و مُعاویه نیز از همین ماده است. (عَوی، یَعوی - محو، وعیا، وعوه، وعویه). استعواء نخستین بار را گویند که گم کرده راه، بانگ سگ برآورد و درواقع خواهد سگان اطراف را به عواء (عووکردن) وادارد و چون سگان پاسخ گویند و او خواهد بر اثر استمرار شنیدن صدای پارس سگان راه را دنبال کند، کار به هم‌صدایی و تعاوی می‌رسد.
۸. مراد وزن تفاعل از اوزان مصادر ثلاثی مزید فیه است.
۹. کلمه‌ای است که دو حرف عله مقرون (یا مفروق) داشته باشد و اینجا مراد لفیف مقرون است؛ چون: کوی، شوی، دعوی.
۱۰. لفیف مجزّد چون به باب تفاعل رود، بر وزن تفاوی می‌شود؛ چون تعاوی و ته‌وای، یعنی فاء الفعل آن متغیّر است، ولی تا و الف زائد باب تفاعل و نیز عین الفعل و لام الفعل آن چون در همه انواع لفیف مقرون، واو و یاء است، عیناً تکرار می‌شود. چون این قاعده کلی و دائم است، مراد از بیت، دعایی مستمر و همیشگی است.
۱۱. مِشوا (مِشوات) وسیله و دستگاه کباب‌کردن، از شوی، یشوی.
۱۲. جمع مَشاوی، سیخ‌ها و دستگاه‌های کباب‌پزی.
۱۳. سبّز و تناور و پرشاخ و برگ، استوار و سایه‌گستر [تلفظ صحیح این کلمه «گُشن» (به فتح حرف اول و دوم) است. نویسنده].
۱۴. به معنای امروز، درختی وحشی و بی‌حاصل که برگ آن بویی ناخوش دارد.
۱۵. خشکیده. گویند میان آن درخت (عرعر) و نخل خرما، عداوت است و یک‌جا نرویند. عرعر را سرو کوهی و ساسم و ناژ و سرو جبلی و پیرو خوانده‌اند. عرعر که به بلندی در اشعار قدیم مَثَل شده، همان پیرو است که در لاتین، ژونی پیروس و در فرانسوی، ژنوریه نام دارد، نه به معنای درخت عرعر امروزی (لغت‌نامه، از یادداشت‌های شادروان دهخدا). انساج عرعر (به معنی امروزی) دارای ترشح صمغی است که بسیار متعفن و بدبوست و در لمس بوی آن استشمام می‌شود. میوه‌اش خشک، ناشکرفا و بالدار است (فرهنگ فارسی معین).